

از ماست که برماست



افلیا پرویزاد e-mail: azmastkebarmast@yahoo.com

Empty pockets never held anyone back. Only empty heads and empty hearts can do that. Norman Vincent Peale

شخصی از دست اداره مهاجرت آمریکا بسیار ناراحت و عصبانی بود، و داشت کلی بد و بیراه نثار آنها میکرد... میگفت: «بعد از سالها صبر و تحمل بالاخره وقتش رسید تا بتوانم برای مامان و آقاچون درخواست تابعیت آمریکا را بکنم... البته بهت بگم که مامان و آقاچون اصلاً آمریکا را دوست ندارند و از اینجا و آمریکایی ها خیلی بدشون میاد و فقط به ناچار، برای دیدن من و برادرم هست که میان اینجا... اما خودت میدونی که وقتی سیتیزن بشی خیلی مزایا بهت تعلق میگیره... مانند حقوق ماهیانه ای که بهت میدن و یا اینکه میتونی آپارتمان به چه عالی در نقاط خوب شهر مفت اجاره کنی... بعضی وقتها هم اصلاً پول بابتش نمیدی... دوا و درمون که بجای بهت میدن... خلاصه فرم مخصوص را پر کردم و با مدارک لازم فرستادم به اداره مهاجرت... بعد از چند ماه نامه آمد و خواسته بودند که آنها را برای انگشت نگاری ببرم... یک مدت بعد نیز نامه دیگری رسید برای مصاحبه... نمیدونی چقدر خوشحال شده بودیم... از یک هفته قبل از تاریخ مصاحبه دل توی دلمون نبود... تمام زندگی ما شده بود صحبت در مورد این مسئله... یکی میگفت راحت بهتون تابعیت آمریکا را میدن... یکی دیگه میگفت از محاللات است و کلی سخت گیری میکنند... هر کی یک حرفی می زد و نظر می داد... خلاصه روز موعود رفتیم به اداره مهاجرت... خدا خدا میکردم که مکزیک یا یکی از این چینی، ویتنامی ها گیرمون نیفته... آخه میدونی که اینا چقدر آدم های عقده ای هستند و مدام میخوان اذیت کنند... اما چشمت روز بد نبینه... از شانس بد ما یک زنی که نمیدونم چینی بود، ویتنامی بود، چه کوفت و زهرماری بود که آمد مامان و آقاچون را صدا کرد... بلند شدم که باهاشون برم توی اتاق، جلوم را گرفت و گفت که نمی تونم!!... تعجب کردم... گفتم آخه چطور نمی تونم یا آنها باشم!!...؟ گفت که اجازه ندارم، مگر اینکه وکیل آنها باشم و یا اینکه اجازه دکتر نشون بدم و یا خلاصه در یک شرایط مخصوصی هست که بتونم همراه آنها برم برای مصاحبه... اونقدر عصبانی شده بودم که اگر بهم کارد میزدند خونم در نیامد... زیاد نمیخواستم یا یارو بحث بکنم... فکر کردم که حالا از بخت بد ما طرف «نظر تنگ» در آمده، حالا بیا و باهاش جر و بحث هم میکردم... خلاصه مامان و آقاچون را برد داخل و بعد از ده دقیقه آمدن بیرون... قیافه هاشون حاج و واج مونده بود... پرسیدم: «چی شد؟!...» مامان گفت: «مادر، ما که اصلاً نفهمیدیم چی گفت و چی شد! نه من انگلیسی حالم میشه و نه پدرت... فقط این کاغذ را داد دستمان و به انگلیسی گفت گودبای...» یک نگاه به ورقه انداختم و دیدم بله، زنیکه درخواست تابعیت را برای هر دو رد کرده!! نمیدونی چقدر عصبانی شدم... از مامان و آقاچون هم که نمیشد فهمید جریان چی بوده و چرا قبول نشدن!!... خلاصه هر طوری بود با سر و صدا و جیغ و داد، زنیکه آمد بیرون تا باهام حرف بزنه... ازش پرسیدم که براساس چه دلایلی مامان و آقاچون را قبول نکرده؟!... یاور نمی کنی که چه مزخرفاتی تحویلیم داد!!... میگفت که بر طبق تاریخ های روی گذرنامه شان، در عرض ۵ سال گذشته بیش از اندازه قانونی از آمریکا

خارج بودند و انگلیسی هم بلد نیستند تا بتوانند امتحان بدهند!!... بقدری از حرفهای مسخره این زن عصبانی شده بودم که خدا میدونه... هر چی سعی کردم تا باهاش حرف بزنم و با منطق با او برخورد کنم نشد... اصلاً حرف حسابی را نمی فهمید... یک مشت آدم های بی شعور و نادون را که سر تا پا عقده و کمبود دارن آوردن گذاشتن بعنوان کارمند اداره مهاجرت... و تا آنجایی که میتونند سخت گیری های بیجا میکنند... حالا باید پنج شش سال دیگه صبر کنیم تا دو باره بتونن برای تابعیت این مملکت زهر ماری اقدام کنند... نمیدونی چند سال منتظر شدیم تا مامان و آقاچون بتونن سیتیزن بشن تا از مزایای این کشور بخصوص حقوق ماهیانه اش استفاده کنند!!... از این آشنا پرسیدم: «خب، بالاخره من نفهمیدم که الان عصبانیت تو از چی هست؟!» با تعجب جواب داد: «ای بابا مگر نشنیدنی چی داشتم میگفتم!!...» جواب دادم: «متوجه حرفهات شدم، فقط نمیدونم چرا اینقدر از این موضوع و اینکه مامان و بابات نتوانستن سیتیزن بشن عصبانی هستی؟!...» بطوری که «عجب با خنگی مواجه هستم» بهم نگاه کرد و گفت: «عزیز من، بهت که گفتم، سالها منتظر چنین موقعیتی بودیم و حالا که این موقعیت پیش آمد همه چیز به گند رفت!...» پرسیدم: «فکر میکنی چرا همه چیز به قول خودت به گند رفت؟!...» با ناراحتی جواب داد: «چرا؟!؟!؟!... بخاطر یک عده آدم های بی شعور که شدن کارمند اداره مهاجرت... یک عده آدمهای عقده ای که انسان بودن را فراموش کردن!!...» گفتم: «با شرمندگی بسیار، من هنوز متوجه منظورت نشدم... تقصیر تو نیست، من معمولاً دو زاریم دیر می افته... حالا دلیل ندادن تابعیت آمریکا به مامان و بابات، آیا بخاطر یک عده کارمند بقول خودت بی شعور و عقده ای بود، یا بخاطر دنبال نکردن قوانین اداره مهاجرت از طرف مامان و بابای شما؟!...» به تندی جواب داد: «منظورت چیه؟!... یعنی می خواهی بگی که مامان و آقاچون نباید بیش از حد معمول از آمریکا خارج می بودن؟!... یا باید مثل بلبل انگلیسی حرف بزنند تا بتونند امتحان را قبول بشن؟!... ای بابا، تو دیگه چرا این حرفها را میزنی؟!... این همه ایرونی از آمریکا با داشتن کارت سبز خارج میشن و سالها برنمیگردن، یک کلمه هم انگلیسی نمیتونند حرف بزنند... و تازه به راحتی تابعیت اینجا را میگیرند و از تمام مزایا نیز استفاده میکنند... میدونی چرا؟!... چون موقع مصاحبه آدم خوبی به تورشون میخوره... اما ما از شانس بدمون باید یکی از عقده ای هاش گیرمون بیفته!!...» حوصله ادامه صحبت را با این آشنا نداشتم... اصلاً به سر دردم نمی ارزید... هم وقت او برایش با ارزش بود و هم وقت بنده... اما بیاد موضوعی افتادم که پارسال برایم اتفاق افتاد... یکی از نزدیکان با من تماس گرفت و گفت که مادرش سالها پیش کارت سبز گرفته و بر طبق قانون اداره مهاجرت زمان آن رسیده که بتواند اقدام برای گرفتن تابعیت آمریکا بکند و بعلت گرفتاری های شخصی، که برای من قابل قبول

بود، ازم خواهش کرد تا به مادرش در این مورد کمک و همراهی کنم... از طریق شبکه اینترنت تمام قوانین مخصوص به اخذ تابعیت آمریکا را که مانند یک کتاب قطور بود، به اضافه فرم مخصوص را چاپ کردم... بعد از خواندن تمام قوانین و مقررات و با در نظر گرفتن شرایط مادر دوستم، متوجه شدم که ایشان برای گرفتن تابعیت آمریکا واجد شرایط نیست... مانند مادر و آقاچون اون خانم آشنای عصبانی از اداره مهاجرت و کارمندهای عقده ای، مادر دوستم دو مشکل بزرگ داشت... اول اینکه این خانم در عرض پنج سال گذشته، مدت زمان بیشتری از آمریکا دور بوده، و دوم هم ندانستن زبان انگلیسی برای دادن امتحان... این موضوع را با دوستم و خانواده اش در میان گذاشتم و پیشنهاد کردم که فعلاً صبر کنند... اما متأسفانه قبول نکردند و ازم خواستن که دنباله این کار را بگیرم... با اینکه میدانستم به غیر از وقت تلف کردن کار دیگری پیش نخواهد رفت، اما به خواسته دوستم احترام گذاشتم، فرم مخصوص را برای مادرش پر کردم، مدارک لازم را تهیه و فرستادم به اداره مهاجرت... یکی از فرم هایی که پر کرده بودم مربوط به همراه با متقاضی بود... اسم خودم را گذاشتم تا با این خانم بتوانم در تمام مراحل همراهی کنم... بعد از فرستادن فرم، به مادر دوستم که اصلاً به زبان انگلیسی آشنایی ندارد پیشنهاد کردم که چون از او امتحان انگلیسی خواهند کرد، بنابراین شاید بهتر باشد که ایشان به کلاسهای انگلیسی برای بزرگسالان رفته تا بتوانند در این مدت چند کلمه ای انگلیسی یاد بگیرند... اما متأسفانه موافقت نکرد و دوستم نیز در این مورد اصراری نداشت... با این حال سوال های امتحانی را هم به زبان فارسی و هم به زبان انگلیسی برای این خانم آوردم تا شاید یک مقداری مطالعه کنند... بعد از چند ماه، نامه برای درخواست انگشت نگاری آمد، که انجام شد، و در مدت کوتاهی نیز نامه برای مصاحبه، و البته چون اسم خودم را در فرم مخصوص به عنوان همراه گذاشته بودم هر نامه ای که برای ایشان میامد یک کپی نیز بنام من برابم میفرستادند... جالب اینجا بود که در تمام این مدت هر کسی خواسته و ناخواسته نظر و عقیده خودش رانیز میگفت... همه شده بودند وکیل امور مهاجرت... بالاخره روز مصاحبه رسید... همانطور که منتظر نشسته بودیم تا صدایمان کنند، چند باری به ایشان یادآوری کردم که وقتی کارمند اداره مهاجرت با او سلام و احوالپرسی میکند، حتماً به انگلیسی جواب او را با کلمه ساده «سلام» و کلمه ساده «خوبم، متشکرم» بدهد... بالاخره بعد از ده دقیقه انتظار آقایی که نمیدونم چینی بود یا ویتنامی صدامون کرد... مادر دوستم دستم را محکم چسبید و با حالتی وحشت زده زیر لب گفت: «دیدنی حالا؟!... کار تموم شد... بهم گفته بودن که این چینی ها خیلی آدم های بدی هستند... حتماً قبولم نخواهد کرد... از قیافه اش معلومه که از اون بد جنس هاست!!...» رفتیم به داخل اتاق... آقای کارمند با زبان انگلیسی به مادر دوستم سلام کرد و حالش را پرسید... ایشان نیز به زبان شیرین فارسی جواب او را داد!!... آقای کارمند با خوشرویی و بسیار مودبانه ما را به طرف اتاقش راهنمایی کرد و خواهش کرد که بنشینیم... پرونده مادر دوستم روی میز بود... صفحه هاتش را شروع کرد به ورق زدن و نگاه کردن... بعد از یک دقیقه ای سرش را بلند کرد و گفت: «قبل از اینکه صدایتان بزنم پرونده را کاملاً بررسی کردم و نمیخوام که وقت شماها را تلف کنم... دو مشکل بزرگ داریم و بخاطر همین دو مشکل نمیتونم درخواست این خانم را در مورد تابعیت آمریکا قبول کنم... مشکل اول این هست که براساس تاریخ های رفت و آمدهای این خانم در عرض ۵ سال گذشته، ایشان بیش از آنچه که قانون اجازه داده از آمریکا خارج بوده است...» سریعاً پریدم وسط حرفش و گفتم: «دلیل آن بخاطر مرض بودنش بوده... دکترها اجازه مسافرت بهش نمیدادن تا حالش بهتر شود...» متأسفانه یک «بد جنس» گیر شما جواب داد: «ما متوجه هستیم برای کسانی که کارت سبز

دارند امکان دارد شرایط اضطراری پیش بیاید و آنها نتوانند به موقع به آمریکا برگردند، و بخاطر همین موقعیتها هست که برای این اشخاص راه چاره گذاشته ایم و آنها با مراجعه به کنسولگری آمریکا در کشوری که هستند میتوانند درخواست کنند تا به آنها اجازه داده شود که بیشتر از حد معمول از آمریکا خارج بمانند... در شرایط شما که در کشورتان کنسولگری آمریکا ندارید، یکی از نزدیکان میتواند از طرف شخص مربوطه نامه ای به اداره مهاجرت در ناحیه خود نوشته و این اجازه را بگیرد... حالا اگر فرض کنیم که این خانم هیچگونه ایرادی از نظر رفت و آمد نداشت، اما مشکل دوم باعث میشد که درخواست او برای تابعیت آمریکا قبول نشود و آنهم ندانستن زبان انگلیسی هست، چون در زمان امتحان، وقتی از ایشان سوال شود، مطمئناً نمی تواند جواب من را بدهد... موقعی که با این خانم سلام و احوالپرسی کردم، او جواب من را به فارسی داد، و در عرض این یک ربعی که با شماها گذراندم نیز میتوانم حدس بزنم که ایشان یک کلمه از حرفهای من را متوجه نیست!!... دوباره پریدم وسط حرفش و گفتم: «برای من جالب است که شماها چطور انتظار دارید یک زن مسن هفتاد و خرده ای سال که در تمام عمرش فقط یک زبان صحبت کرده، حالا بیاد و در این سن و سال انگلیسی یاد بگیره!!...» آقای کارمند با همان خوشرویی و به آرامی جواب داد: «میدونید که مشکل چیه؟!... مشکل این است که عده ای با توقع بسیار بالا، بر اثر نیاز و دلایل نادرست و همچنین دنبال نکردن قوانین مهاجرت، درخواست تابعیت آمریکا را میکنند... و در مقابل نیز انتظار دارند که وقتی برای مصاحبه به اداره مهاجرت میانند، بدون در نظر گرفتن قوانین، ما تابعیت آمریکا را در سینی نقره گذاشته و دو دستی تقدیم آنها بکنیم... ولی به علت واجد شرایط نبودن آنها، چنین اتفاقی نمی افتد و تقاضای آنان رد می شود. این افراد به جای اینکه به اشتباهات خودشان بیاندیشند، متأسفانه ما را مورد نکوهش قرار میدهند و از ما به عنوان آدمهای بد و بدجنس یاد میکنند. در صورتیکه مردم باید این مهم را متوجه باشند که گرفتن تابعیت هر کشوری هدیه نیست که دو دستی تقدیم آنها شود، بلکه یک نوع افتخار هست و در مقابل، آنها نیز باید نشان بدهند که به اندازه کافی به آن کشور علاقه دارند که میخواهند مزایای آن کشور نیست... این خانم هر موقع خواسته رفته و هر موقع خواسته آمده، بدون در نظر گرفتن، مراعات و دنبال کردن قوانین اداره مهاجرت، و البته ندانستن یک کلمه انگلیسی!!... این را بدانید که در مورد زبان انگلیسی اداره مهاجرت توقع ندارد که کسانی مثل ایشان در این سن و سال انگلیسی کامل را یاد بگیرند، اما اگر ایشان خیلی به آمریکا و آمریکایی شدن علاقه داشت و دلش میخواست ملیت آمریکایی داشته باشد، میتوانست افلا یک حرکت و علاقه ای از خودش نشان بدهد و برای چند ماه نیز که شده به یکی از کلاسهای انگلیسی برای بزرگسالان برود تا بتواند جواب سلام را بدهد... و حالا شما به من بگویید که تحت چنین شرایطی که این خانم هیچگونه اشتیاقی از خود در مورد قوانین ما نشان نداده، من چگونه به ایشان تابعیت آمریکا را بدهم؟!... هیچگونه جوابی نداشتم... تشکر کردم و آمدم بیرون... مادر دوستم پرسید: «چی شد؟!... چی میگفت؟!... قبول شد؟!... حقوق میگیرم؟!...» حرفهای آقای کارمند را برایش تعریف کردم... نگاهی به من انداخت و سرش را با ناراحتی تکان داد و گفت: «میدونستم که آخرش اینجوری میشه... همه بهم گفته بودند... میدونی چرا قبول نکرد؟!... چون تا چشمش بهم افتاد معلوم بود که ازم خوشش نیامده... بدجنسی از قیافه اش میبارید... من که دیگه به این مملکت جهنمی بر نخواهم گشت... جواب دادم: «شما درست میگوید... از تون خوشش نیامده بود، متأسفانه یک «بد جنس» گیر شما افتاده بود!!...»

گروه بانوان نیکوکار

مؤسس: خانم اشرف قندهاری (بهادر زاده)

درآسایشگاه

- امور خدماتی شامل استحمام، نظافت، خوراندن غذا به بیماران ناتوان که علاوه بر کاهش هزینه های آسایشگاه نقش عمده ای در تغییر روحیه و آرامش خاطر مددجویان و پرسنل دارد.
- امور هنری، فرهنگی و آموزشی شامل اداره و تدریس در کلاسهای سوادآموزی، قرائت قرآن، زبان انگلیسی، خط بریل برای نابینایان، گفتاردرمانی، تأتدرمانی، موسیقی درمانی، آموزش در کارگاه های تولیدی از قبیل خیاطی، گلدوزی، بافندگی، قالیبافی، گل سازی، سفالگری، باغبانی و کشاورزی، همچنین هم یاری در برگزاری اعیاد و جشنهای مختلف از قبیل عید نوروز- کریسمس- عیدقربان و جشن ازدواج مددجویان و تهیه ی جهیزیه ی آنها.
- امور عمرانی، گروه در سایه عنایت پروردگار موفق شد یادگارهایی در زمینه عمران و آبادی این سرزمین به جا بگذارد. احداث شهرک های عمید، امید و کلها برای سکونت مددجویان و پرسنل،

احداث مسجد، ساختمان مهر برای غذاخوری پرسنل، ساختمان توانبخشی و فیزیوتراپی، موزه ی یادمان یاران، ساختمان گل یاس جهت نگهداری بیماران (ام. اس) نمونه هائی چند از کارهای عمرانی گروه بانوان نیکوکار می باشد.

فعالیت گروه در دفتر تهران

شناساندن و ایجاد ارتباط مردم با گروه و آسایشگاه جهت جذب و جلب کمک های نقدی و غیر نقدی مردمی، برگزاری بازارهای فصلی، برگزاری تورهای ویژه جهت بازدید در آسایشگاه و ارتباط با دفاتر خارج از کشور (لندن- لوس آنجلس- سن حوز- تورنتو)
این گروه در سال ۱۳۷۷ به عنوان یک سازمان غیردولتی (NGO) موفق به کسب مقام مشورتی خاص شورای اقتصادی، اجتماعی سازمان ملل متحد (ECOSOC) گردیده است.
از جمله فعالیت های بین المللی گروه می توان به موارد زیر اشاره کرد:
شرکت در اجلاس و کنفرانس های بین المللی مربوط به مسائل سالمندی و معلولیت.
برگزاری اولین کنفرانس بین المللی سالمندی در ایران در سال ۱۳۷۸ که پیگیری گروه در راه تحقق مفاد قطعنامه کنفرانس نتایج قابل توجهی به دنبال داشت از جمله تشکیل شورای سالمندی در مجلس، ایجاد رشته طب سالمندی در دانشکده

گروه بانوان نیکوکار
Ladies Charitable Society

علوم پزشکی به عنوان یک رشته ی جدید تحصیلی.
فعالیت گروه، در شعبات خارج از کشور از سال ۱۳۶۹ با هدف شناساندن آسایشگاه خیریه کهریزک در شهرهای لندن- لوس آنجلس، سن حوز، تورنتو آغاز شد و توانسته اند با برپائی جلسات، گردهمایی و برگزاری بازارهای نوروزی نقش مؤثری در ایجاد ارتباط و جلب کمک های مالی به نفع آسایشگاه و خانه مادر و کودک ایفا کنند.
قابل ذکر است که کلیه مراکز خارج از کشور به ثبت رسیده و دارای معافیت مالیاتی می باشند.
Paid Advertisement